روزنامه صبح
سیاسی، اجتماعی، اقتصادی
توسعه ایرانی

صاحب امتیاز: موسسه اطلاع‌رسانی و خبرگزاری ایلنا
مدیر مسئول: مسعود حیدری
زیر نظر شورای سردبیری
مدیر بازرگانی و روابط عمومی: مرتضی بلوکی

چاپ: کار و کارگر ۶۶۸۱۷۳۱۷
نشانی تحریریه: تهران، خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه نرسیده به روانمهر، پلاک ۱۳۲
تلفن تحریریه: ۶۶۹۵۶۶۰۰(۰۲۱)
نشانی سایت: toseeirani.ir
اینستاگرام: @tosee.irani

نگاهی به آثار نویسنده شهیر و پرآوازه قرن ۱۹

چرا باید همچنان داستایوفسکی بخوانیم؟

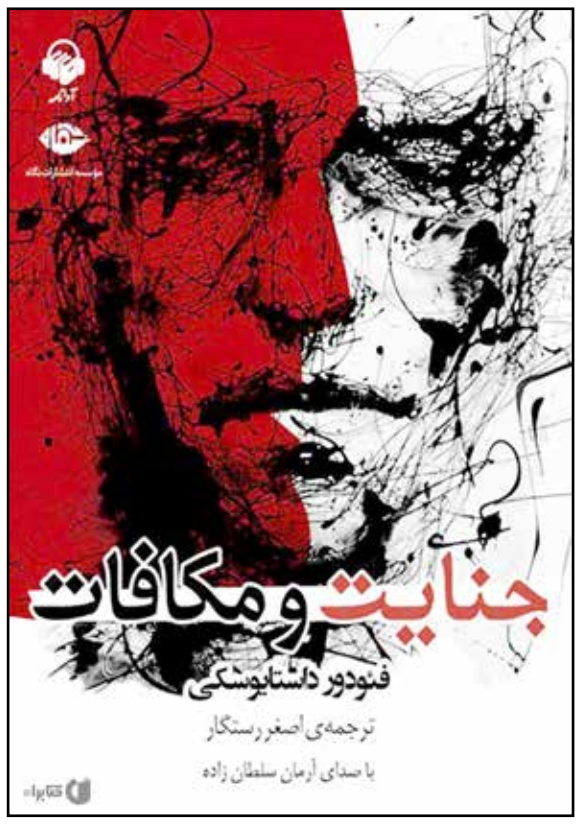

فرزام کریمی، مترجم و منتقد

بعد از مرگ ناباکوف، سلسله مقالات و نامه‌هایی از او منتشر شده بود که یکی از آن‌ها اشاراتی به داستایوفسکی داشت. او در این نامه، داستایوفسکی را ترکیبی از کنجکاوی و دشواری می‌دید و آن را موضع خود در قبال داستایوفسکی می‌پنداشت. به‌زعم ناباکوف اگر بخواهیم هنر را از منظر ماندگاری و نبوغ فردی بنگریم، داستایوفسکی نویسنده خوبی محسوب نمی‌شود، بلکه او یک میانه‌رو با قدرت طنز شگفت‌انگیز است. کسانی که داستایوفسکی را نویسنده‌ای جدی می‌پندارند، هنوز تفاوت میان ادبیات واقعی با شبه‌ادبیات را نمی‌دانند و از این دریچه است که کسی نظیر داستایوفسکی از دریچه نگاه ایشان مورد انتقاد قرار می‌گیرد. به تعبیر ناباکوف حتی اتفاقات مندرج در آثار او به‌نوعی برگرفته از واقعیت‌های رخ‌داده برای او در زندگی‌اش هستند و از سمت و سوی، فقدان سلیقه در آثار داستایوفسکی، برخورد یکنواخت با افرادی که در موضع پیش‌فرویدی قرار گرفته‌اند، همگی از عواملی است که می‌تواند برای نویسنده‌ای که از او به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان روسیه یاد می‌شود، ضعف بزرگی محسوب شود. کمی به شخصیت‌های آثار او دقت کنید؛ همگی پس از اعمال گناه به‌دنبال راهی برای پیدا کردن عیسای درون و عیسای بیرونی در جهت منزه کردن خود هستند و به‌نوعی با تمام این تفاسیر، تقلید او از گوگول آن‌چنان چشمگیر است که می‌تواند در حکم طعنه‌ای زهرآلود باشد و جالب‌تر آن‌جاست که مخاطب ادبیات نخوانده او را پیامبر زمان خویش می‌پندارد. اما در سایه دیدگاه تاریخی- هنری، آثار او را می‌توان مجموعه‌ای از ایده‌ها با پس‌زمینه‌ای اخلاقی دانست. یکی دیگر از انتقادهایی که به آثار داستایوفسکی وارد است، این است که هوای تازه‌ای در آثار او وجود ندارد و آن بی‌سلیقگی در شرح و توصیف ابژه‌ها به‌شدت مخاطب حرفه‌ای را آزار می‌دهد. برای داستایوفسکی تفاوتی نمی‌کند که شخصیت داستانش چه لباسی می‌پوشد یا اصلا مردم در داستان‌هایش چگونه لباس می‌پوشند، اما برای او موقعیت و مسائل اخلاقی که به‌واسطه آن بتواند انگیزه‌های درونی و واکنش‌های روانی شخصیت‌ها را توصیف کند، بسیار حائز اهمیت است.

می‌گفتند تولستوی شخصیت‌های آثارش و حتی ژست‌های آن‌ها را هم در ذهنش تجسم می‌کرده است، اما در داستایوفسکی مطلقا چنین امری رخ نمی‌دهد. نکته جالبی که در باب داستایوفسکی وجود دارد، نگاه درست او به مقاله‌ونامه‌نویسی‌هایش بوده است. چرخش او به سمت نوشتن رمان‌های سخت و طاقت‌فرسا بزرگ‌ترین تصمیم اشتباه زندگی‌اش بوده است و به‌عبارتی او را در چاهی انداخت که دیگر راه نجاتی از آن وجود نداشت.

این‌ها نظریات ناباکوف در مورد نویسنده‌ای بود که بی‌شک به زعم عده زیادی از منتقدان، آثار برجسته او نظیر جنایات و مکافات، برادران کارامازوف، جن‌زدگان، قمارباز، ابله، بیچارگان، همزادو...تأثیر شگرفی بر ادبیات روسیه نهادند و حال به‌واسطه این رویکرد دوگانه در باب ضعف و قوت آثارش نگاهی کوتاه به زندگی او خواهیم انداخت.

زندگی داستانیِ داستایوفسکی

فئودور میخایلاویچ داستایوفسکی زاده ۱۱ نوامبر ۱۸۲۱ نویسنده اهل روسیه بود. ویژگی منحصر به فرد آثار وی روانکاوی و بررسی زوایای روانی شخصیت‌های داستان است. سوررئالیست‌ها مانیفست خود را بر اساس نوشته‌های داستایوفسکی ارائه کرده‌اند.

اکثر داستان‌های وی همچون شخصیت خودش، سرگذشت مردمی است عصیان‌زده، بیمار و روان‌پریش.

آن چه که داستایوفسکی از نسل طلایی ادبیات روسیه آموخت و آن را به‌خوبی در آثارش پیاده کرد و به پشتوانه آن به فضایی نوین رسید؛ نه تنها تأثیر از گوگول، بلکه رگه‌هایی از تأثیر از بالزاک پوشکین و....است

او ابتدا برای امرار معاش به کار ترجمه پرداخت و آثاری چون اورژنی گرانده اثر بالزاک و دون کارلوس اثر فریدریش شیلر را ترجمه کرد. داستایوفسکی در خانواده‌ای تحصیل کرده، اما نه چندان ثروتمند چشم به جهان گشود. پدر او دکتر میخائیل داستایوفسکی بود و مادرش ماریا داستایوفسکی نام داشت. او فرزند دوم خانواده بود. خانه داستایوفسکی‌ها در مجاورت بیمارستان ماریینکسی قرار داشت که بیمارستانی مخصوص مردم فقیر و نیازمند بود. در واقع کودکی فئودور داستایوفسکی در محله‌ای فقیر و فرودست که مملو از افراد طبقات پست جامعه بود، گذشت. او در نوجوانی شیفته ادبیات شد و تربیت و سرگرمی‌های کودکی او در این گرایش و علاقه بی‌اثر نبود.

داستایوفسکی پرستاری داشت که در ۳ سالگی برای فئودور کوچک کتاب داستان‌های حماسی می‌خواند و افسانه‌های جن و پری را برای او تعریف می‌کرد و این سرگرمی‌ها و کتاب‌خوانی‌ها، او را به دنیای داستان و اساطیر و افسانه‌ها و کتاب‌ها جذب کرد و او را جهت داد تا سال‌ها بعد وقتی در رشته مهندسی فارغ‌التحصیل شد به سوی علاقه‌اش، یعنی ادبیات برگردد. مادر او سعی می‌کرد با استفاده از کتاب مقدس به فئودور ۴ ساله خواندن و نوشتن یاد بدهد و این اشتیاق روز به روز در او بیشتر می‌شد.

والدین فئودور داستایوفسکی بسیاری از نویسندگان مشهور و معروف را به او معرفی کردند. فئودور با درژاوین، کارامزین و پوشکین، در خانه آشنا شد. داستان‌های ادبیات گوتیک آن راد کلیف، آثار رمانتیک گوته و شیلر، حماسه‌های هومر و یونان، داستان‌های والتر اسکات و سروانتس؛ فئودور داستایوفسکی را از کودکی تا نوجوانی‌اش در بر گرفته بودند. گفته می‌شود پدر یعنی دکتر میخائیل در امر آموزش بسیار سخت‌گیر بود، با این همه فئودور پیشرفت و شکوفایی تخیلات و افکارش را مدیون آن می‌دانست و اعتقاد داشت داستان‌هایی که آن‌ها شب‌ها بر بالین او می‌خواندند، در این امر تأثیر زیادی داشته است.

تغییر مسیر داستان‌نویسی جهان از پای چوبه‌دار

داستایوفسکی خیلی زود و در ۱۵ سالگی مادرش را بر اثر سانحه‌ای از دست داد. در همین سال بود که مدرسه را ترک کرد و به انستیتو آموزشی مهندسی نظامی نیکولایف رفت و مشغول تحصیل در رشته مهندسی شد. فئودور داستایوفسکی به مهندسی ممتاز تبدیل شد و زندگی خوبی برای خود تشکیل داد. او گاه و بی‌گاه در اوقات فراغت به ترجمه آثار ادبی و کتاب‌های خارجی می‌پرداخت. او در میانه دهه سوم زندگی خود، اولین رمان را با نام مرد فقیر به رشته تحریر درآورد که باعث شناخته شدن او و راه‌یابی به دپارتمان ادبی سنت پترزبورگ شد. ۹ سال بعد به دلیل عضویت در یک کلوپ ادبی که موضوع بحث اعضای آن، کتاب‌های ممنوعه و ضد روسیه تزاری بود، دستگیر شد و پس از آن حکم اعدام برای او صادر شد.

اما به‌طرز عجیب و معجزه‌آسایی در واپسین لحظات حکم تغییر یافت و اعدام نشد و نجات پیدا کرد تا از بزرگ‌ترین نویسندگان شهیر روسی شود.

البته او به مدت ۴ سال به اردوگاه کار زندان سیبری تبعید شد. پس از این که تبعید و حبس او پایان یافت به‌عنوان یک ژورنالیست به روزنامه‌نگاری پرداخت و به کار چاپ مجلات و ویرایش متون مشغول شد. بعد از مدتی مجموعه نوشته‌های خود را در کتابی گرد آورد و با عنوان «خاطرات یک نویسنده» آن را چاپ کرد. بعد از مدتی فئودور داستایوفسکی تصمیم گرفت به سفر دور اروپای غربی برود. در این مدت به‌طرز اسفباری به قمار اعتیاد پیدا کرد که این اعتیاد باعث شد مشکلات مالی جدی و شدیدی گریبان‌گیر او شود. تا حدی که مجبور بود برای اندکی پول دست به دامان دیگران شود، اما توانست خود را از این شرایط بیرون بکشد و راه خود را بازیابد.

افکار فئودور داستایوفسکی تحت تأثیر بسیاری از بزرگان و نویسندگان و فیلسوفان اروپایی بود. ردی از افکار گوگول، آگوستین، پوشکین، بالزاک، شکسپیر، دیکنز، پو، افلاطون، هوگو، سروانتس، لرمانتوف، هرتسن، کانت، هگل، شیلر، بلینسکی، سولوویف، با کوین، هافمن، شن و میکویچ را می‌توان در افکار و آثار فئودور داستایوفسکی دید. جالب است که نوشته‌های داستایوفسکی نه تنها در روسیه، بلکه در خارج از مرزهای روسیه هم خوانندگانی جدی و پیگیر داشت و بر ذهن آنان تأثیر می‌گذاشت. رد پای تفکرات او را می‌توان در آثار بزرگان و نویسندگان بعد از خودش، مثلا در آثار فردریک نیچه، ژان پل سارتر و آنتوان چخوف دید. حتی رد برخی از تجربیات او در طول کودکی‌اش و اتفاقاتی که دیده، در آثارش پیدا است؛ روزی یک خلافکار مست به یک دختر ۹ ساله تجاوز کرد، از فئودور خواسته شد تا به دنبال پدرش برود و او را برای درمان دخترک بیاورد. چنانکه انتظار می‌رفت، این اتفاق چنان تأثیری روی فئودور گذاشت که بعدها می‌توانیم درون‌مایه این اتفاق را در آثاری مثل برادران کارامازوف، جنایت و مکافات و داستان جن‌زدگان ببینیم و این دقیقا همان نکته‌ای است که کسی نظیر ناباکوف هم به آن اشاره می‌کند و صد البته امر تأثیرپذیری نویسنده از اجتماع پیرامونش نه تنها غیر متعارف به‌شمار نمی‌رود، بلکه به تعبیر سارتر این نویسنده است که دارای تعهد سیاسی و اجتماعی است و می‌تواند آن‌چه را که می‌خواهد بیافریند و در نهایت آن‌چه که در ذهن دارد به خلق بینجامد. پس داستایوفسکی را اگر از منظر سارتری بنگریم، به خوبی متوجه می‌شویم که او راهش را به خطا نرفته است و شاید ناباکوف کمی سختگیرانه به او این چنین نقدهایی را وارد ساخته است و یا حتی در جاهایی که ناباکوف نقدی به شخصیت‌های آثار داستایوفسکی وارد کرده است، پیرامون آن که همه آن‌ها بعد از اعمال گناه به دنبال توبه و پیدا کردن عیسای درونی و بیرونی هستند، اگر از منظر فرویدی بنگریم به این نکته می‌رسیم که در جامعه‌ای مذهبی که از سحرگاه تا شامگاه مردم به جای هوا، مذهب را نفس می‌کشند، اگر آمیزه‌های متضاد با مذاهب را بر دیوارهای کلیسا بکشیم، همان آمیزه‌های متضاد تبدیل به مقدسات می‌شوند. چرا که مردم این‌گونه می‌اندیشند که می‌بینند؛ آن هم در خصوص امری مذهبی. لذا تقدیس گناه امری عرفی در جامعه مذهبی محسوب می‌شود. بنابراین اگر داستایوفسکی را در حکم خالقی تصور کنیم که قصد داشته این امر را برای مخاطب، در قالب رمان عادی‌سازی کند، او باز هم از اختیارات نویسندگی‌اش بهره گرفته است تا ذهن مخاطب را معطوف به این امر کند. در باب تأثیر داستایوفسکی از گوگول که البته باید «تأثیر» را طبیعی‌ترین امر در هنر قلمداد کرد، به شرط آن که منجر به خلقی نوین شود، آن‌چه که داستایوفسکی از نسل طلایی ادبیات روسیه آموخت و آن را به‌خوبی در آثارش پیاده کرد و به پشتوانه آن به فضایی نوین رسید؛ نه تنها تأثیر از گوگول، بلکه رگه‌هایی از تأثیر از بالزاک پوشکین و.... است، اما او به‌خوبی با کنترل آن‌چه که آموخت فضایی را خلق کرد که بی‌شک باید آن را تنها منحصر به داستایوفسکی دانست، چرا که نگاه متمایز او به مسائلی مانند فقر و ترس و اختلافات طبقاتی و.... از امضای خود او برخوردار است. نگاه او شبیه هیچ کس نبود، کما این که به زعم عده‌ای از جمله منتقد روزنامه گاردین، این که حتی داستایوفسکی را وارث گوگول بدانیم، مزخرفی بیش نیست، چرا که شاید او در آثار ابتدایی‌اش این تأثیر را گرفته باشد، اما در نهایت خط خودش را از او متمایز کرد. شاید بیراه نباشد اگر نگاهی به مجموعه نقدهای هارولد بلوم در باب داستایوفسکی بیندازیم؛ او در مجموعه نقدهای مدرنش در مورد جنایات و مکافات در باب داستایوفسکی این گونه می‌نویسد:

داستایوفسکی یک تراژدی بزرگ است

اگر بخواهیم منطقی به اصل داستان بنگریم باید این گونه گفت که از قضا جنایات و مکافات از لحاظ بهره‌گیری از فضای آخرالزمانی بسیار از دوز کمتری نسبت به برادران کارامازوف برخوردار است. آن گونه که برادران کارامازوف آخرالزمانی است، جنایات و مکافات نیست. اصولا داستایوفسکی

داستایوفسکی تمامیتی را در مقابل دیدگان مخاطبش به نمایش می‌گذارد که تراژدی و زندگی را در هم می‌آمیزد و به انسان مغروق در آلام می‌قبولاند که او نه تنها از درد فرار نمی‌کند، بلکه با درد و در درد زیست می‌کند

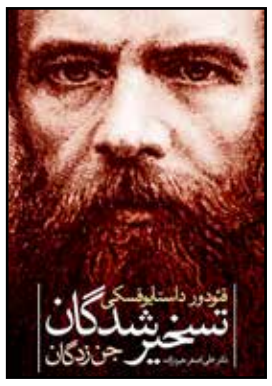

تراژدی عمیق‌ترین و پربارترین مفهومی است که می‌تواند در حکم تلنگری به ذهن بشریت باشد و او را از خواب برهاند، اما به شرطی که انسان اراده معطوف به رهایی را در خود تقویت کند

تراژدی بزرگی است که آن‌چنان مهم نیست یا به‌عبارتی دیگر، او راسکول نیکف قدرتمندی است که با بازنمایی اراده خویش با قدرت به شیطنت هم می‌پردازد. اگر بخواهیم با نگاهی دیگر به داستایوفسکی بنگریم، باید این گونه گفت که او مدام از جهنمی به جهنم دیگر پرتاب می‌شود. برای نوشتن رمانی بزرگ، مخاطب مدام باید در کابوس دست و پا بزند که این همان دستاورد بزرگ داستایوفسکی است. راسکول نیکف جنایات و مکافات او هرگز توبه نمی‌کند و دچار تغییر نمی‌شود؛ حتی ناامیدی راسکول نیکف او را به‌سوی خلسه‌ای عمیق سوق نمی‌دهد، بلکه او به نقض تمام مرزهای خود رسیده است. او آن‌چه را که توانسته و مرزهای آن‌چه را که خواسته، در هم شکسته و می‌شکند، اما به‌راستی هیچ‌گاه خودش را نشکسته است، چرا که از لحاظ روانشناختی او به شناخت خود رسیده است. هر چند که لحظه به لحظه بیشتر در پرتگاه نهیلیستی در حال غرق شدن است، اما از سویی، نوعی آزادی عرفانی محسوس که خود را فراتر از هر انسانی می‌پندارد در ذات او به چشم می‌خورد. جنایات و مکافات داستایوفسکی فراتر از ستایش و حتی فراتر از محبت است. داستایوفسکی ما را با قتل‌های راسکول نیکف به بینشی نیچه‌ای هدایت می‌کند؛ جایی که نیچه بیان می‌کند که درد می‌تواند منجر به خلق حافظه شود، پس درد نوعی معنا تلقی می‌شود و معنا نوعی از درد است. دیدگاه نهیلیستی عنصر جدایی‌ناپذیر از آثار داستایوفسکی است، اما این نکته را هم باید لحاظ کرد که همین روایت نهیلیستی منجر به ایجاد پارادوکس‌هایی در آثار او شده است. او به‌واقع از ما می‌خواهد تا برای تجربه لذت‌های عمیق‌تر زندگی، لذت‌های ساده را کنار بگذاریم. او قصد دارد بگوید که ما درد را می‌پذیریم و در راستای بیان این موضوع حتی از مرزهای زیبایی‌شناسی فراتر می‌رود؛ هر چند که با نگرش آخرالزمانی او، قطعا این امر می‌تواند محدودیت‌های زیبایی‌شناسی نیز برای او ایجاد کند.

اگر دیدگاه بلوم را در مقابل دیدگاه ناباکوف قرار دهیم، درمی‌یابیم که داستایوفسکی تمامیتی را در مقابل دیدگان مخاطبش به نمایش می‌گذارد که تراژدی و زندگی را در هم می‌آمیزد و به انسان مغروق در آلام می‌قبولاند که او نه تنها از درد فرار نمی‌کند، بلکه با درد و در درد زیست می‌کند و در این مسیر، از آن جایی که چیزی برای از دست دادن ندارد، تا انتهای خوی هیولوارانه خود پیش می‌رود و بر بی‌اخلاقی نقطه پایان را می‌گذارد. مزدور تنها داستان قربانی شدن عشق و اخلاق در میانه جنگ نیست، بلکه این قربانیان مغموم و بی‌صدا در جوامعی که به ظاهر در آرامش به سر می‌برند نیز قابل ملاحظه‌اند. مردمان جهان مدرنی که برای پا گذاشتن روی وجدان خود به جنگ نیاز ندارند، بلکه برای اقتصاد و برتری خود، هر چیزی را به‌سوی چوبه‌دار می‌فرستند و در نهایت هرگز نمی‌فهمند که بزرگ‌ترین موهبت خود یعنی عشق را از کف داده‌اند. «مزدور» را نخستین بار در سال ۱۳۶۳ انتشارات نیلوفر و انتشارات الفا منتشر کردند، اما انتشار آن تا سال‌های طولانی متوقف شد تا این که بعد از ۳۶ سال با ویرایش تازه مهدی غبرایی مجدداً به چاپ رسید.

در بخشی از رمان «مزدور» می‌خوانیم:

«در اینجا، در این بهار زیبا و دیرپا، ترسناک‌ترین درام در حال اجرا بود؛ مردی را داشتند محاکمه می‌کردند که موضوع مرگ و حیاتش در میان بود و نه هر مردی، بلکه یکی از کسانی که در آن سال‌های عجیب، کینه و نفرت همگان را برمی‌انگیخت: یعنی یک مزدور. شاید سرنوشت غم‌انگیز ما چنین بود که جنگ این همه از ما دور باشد، چون با تمام درنده‌خویی و پوچی جنگ، در گیری هر کسی در آن، نه تنها بدترین صفاتش را آشکار می‌سازد، بلکه بهترین خصوصیاتش را نیز می‌پروراند و همین جاست که همراه با بی‌رحمی ترحم و شفقت نیز به وجود می‌آید. در اینجا دشمن مردی تنها بود که اصلاً مرد نبود، بلکه پسربچه بدبخت و یتیمی بود که هزاران مایل از خانه و کاشانه خود دور افتاده بود».

یادداشت

یادداشتی بر رمان مزدور

عشق؛ قربانی مغموم همه دوران‌ها

افسانه فرقدان

رمان «مزدور» نوشته هاوارد فاست با ترجمه مهدی غبرایی پس از ۳۶ سال در نشر خزه منتشر شد.

داستان ماجرایی درباره مزدوران آلمانی است که از سوی انگلیسی‌ها اجیر شده‌اند تا برای آن‌ها بجنگند. آلمانی‌هایی که در گیر رکود اقتصادی در آلمان شده‌اند و اکنون برای سیر کردن شکمشان باید دست به هر کاری بزنند. آلمانی‌های مزدور در میانه درگیری یک مرد روستایی دیوانه آمریکایی تبار را در نبردهای داخلی آمریکا به دار می‌آویزند و همین حادثه، آتش خشم و انتقام آمریکایی‌ها را شعله‌ور می‌کند تا بر علیه آلمانی‌های مزدور به پا خیزند. اما درست میانه این آتش و هیاهو؛ عشقی نابهنگام از دو سوی جبهه اتفاق می‌افتد و همین جاست که بحران داستان شکل می‌گیرد که چگونه می‌توان عاشق کسی بود که اکنون در جبهه دشمن است و آن سوی خط، آن سوی سیم خاردارهاست؟

حتی کورسوی امیدی به پایان جنگ نیست و اگر جنگ نیز پایان یابد، کینه و عداوت خصلت پایان‌ناپذیر بشر است که می‌تواند در زمانه صلح نیز طنابی ضخیم میان آدم‌ها بکشد که تا پایان مرگ نپوسد و از میان نرود.

عشق در رمان مزدور شاید بیش از هر قصه دیگری غم‌انگیز باشد و این کشش داستان را برای کشف پایان این ماجرا از سوی خواننده بیشتر می‌کند. داستانی که هاوارد فاست، نویسنده شهیر آمریکایی، در «مزدور» تعریف می‌کند، حکایت همه دوران‌ها و حتی اکنون ماست. مزدور، روایت داستان مزدورانی است که به طمع نان، پا را از خطوط اخلاق بیرون می‌گذارند و با بی‌اخلاقی دست به ظلم می‌زنند، اما طرفه آن که اینان خود قربانی آتش جنگ هستند.

قربانی فقری که بیشتر فرهنگی است و در نهایت، قربانی خشونت و بدخویی دیگرانی که جواب بدی را فقط با بدی می‌دهند. مزدور تراژدی بزرگی را از انسان روایت می‌کند؛ انسانی که عشق را فدای زیاده‌خواهی دیگری می‌کند تا شکم خود را سیر کند و در این مسیر، از آن جایی که چیزی برای از دست دادن ندارد، تا انتهای خوی هیولوارانه خود پیش می‌رود و بر بی‌اخلاقی نقطه پایان را می‌گذارد. مزدور تنها داستان قربانی شدن عشق و اخلاق در میانه جنگ نیست، بلکه این قربانیان مغموم و بی‌صدا در جوامعی که به ظاهر در آرامش به سر می‌برند نیز قابل ملاحظه‌اند. مردمان جهان مدرنی که برای پا گذاشتن روی وجدان خود به جنگ نیاز ندارند، بلکه برای اقتصاد و برتری خود، هر چیزی را به‌سوی چوبه‌دار می‌فرستند و در نهایت هرگز نمی‌فهمند که بزرگ‌ترین موهبت خود یعنی عشق را از کف داده‌اند. «مزدور» را نخستین بار در سال ۱۳۶۳ انتشارات نیلوفر و انتشارات الفا منتشر کردند، اما انتشار آن تا سال‌های طولانی متوقف شد تا این که بعد از ۳۶ سال با ویرایش تازه مهدی غبرایی مجدداً به چاپ رسید.

در بخشی از رمان «مزدور» می‌خوانیم:

«در اینجا، در این بهار زیبا و دیرپا، ترسناک‌ترین درام در حال اجرا بود؛ مردی را داشتند محاکمه می‌کردند که موضوع مرگ و حیاتش در میان بود و نه هر مردی، بلکه یکی از کسانی که در آن سال‌های عجیب، کینه و نفرت همگان را برمی‌انگیخت: یعنی یک مزدور. شاید سرنوشت غم‌انگیز ما چنین بود که جنگ این همه از ما دور باشد، چون با تمام درنده‌خویی و پوچی جنگ، در گیری هر کسی در آن، نه تنها بدترین صفاتش را آشکار می‌سازد، بلکه بهترین خصوصیاتش را نیز می‌پروراند و همین جاست که همراه با بی‌رحمی ترحم و شفقت نیز به وجود می‌آید. در اینجا دشمن مردی تنها بود که اصلاً مرد نبود، بلکه پسربچه بدبخت و یتیمی بود که هزاران مایل از خانه و کاشانه خود دور افتاده بود».